

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – هشتم اگست 2012

سالِ خداپیامرز شاه آغای للندری

لطیف جان للندری یک سال پس از خاموشی

عنوان این یادنامه را بزبانِ عوام کابلی آراسته ام. در زبان عامیانه کابلی وقتی "سالِ کسی" گویند، مراد از "سالروز وفات آن کس" است؛ پس "سال" یعنی "سالروز وفات" یا "سالگرد وفات". زبان عوام ما کلاً ترکیب زیبای "خداپیامرز" را نیز به کار میبرد که به مراتب قشنگتر و ارجح است بر "مرحوم". عربی و ترکیب ظاهراً فیشنی و وارداتی "روانشاد" (1). من زادگاه و پرورشگاه عزیزم "کابل" را از دل و جان دوست دارم و شرم می آید که آن را خشک و خالی و بدون کلمه مدحی و وصفی بزبان آرم. از همین سبب بوده که در نوشته هایم ترکیبات "کابل جان"، "کابل نازنین"، "حضرت کابل"، "کابل مبارک"، "کابل بجان برابر" و امثال آن را برای "کابل عزیز" استعمال کرده ام و میکنم؛ ولی بهترین ترکیب این رسته را در "کابل جانو" میدانم، که تمام صفات تمجیدی و تحبیبی و تبجیلی را در خود جمع کرده است. و در یکی از مقالاتم، درین مورد سخن بیشتر گفته ام.

من کابل را با تمام جان و روح و روانم دوست میدارم؛ و همین قسم مردم نازنین کابل را و زبان شیرین مردم کابل را؛ از همین سبب بوده که حدود سی سال اخیر عمر خود را با ثبت کردن و جمع آوری اصطلاحات و ضرب المثلهای کابلی مصروف نگه داشته ام. البته بدین امید که روزی حاصل این دسترنج و عرقریزی طولانی را در قالب دو کتاب و دو قاموس و دو فرهنگ، تقدیم وطندارانم کنم؛ و تقدیم تمام کسانی که به زبان و فرهنگ عامیانه عشق میورزند.

در یکی از مقالات اخیرم، زبان عامیانه را "صادق و بی پروا" توصیف کردم، برخلاف زبان ادبی و تحریر که "مُجامله کار، پرده پوش و منافق" است. من که شیفته زبان گفتار و گفتار عوامم، سخنگوئی بی ریا و پوست کنده را خوش دارم. سخن عامیانه و گفتاری نماینده سچگی و نیالودگی زبان هم هست، که مجتمع تمام ارزشهای والای زبانی ست؛ در هر زبانی که باشد. خط فکری من درین مسیر بر نگهداری همین ارزشهای والای زبانی نهاده شده است، چه پشتو باشد و چه دری. سخنگوئی را - از نثرنویس گرفته تا شاعر و ناظم - که این ارزشهای عالی را ارج میگذارد و کلام خود را از لوٹ لغاتِ نامأنوس و بی موردِ وارداتی مصون میدارد، نیز از دل و جان میپسندم.

و اینست یکی از وجوه عمده ای که چرا اشعار و منظومه های مرحوم "خواجه عبداللطیف صدیقی للندری" - همانا شاه آغای خدابیمرز - در دلم مینشست. وی کلام خود را پیراسته از لغات و کلمات نامأنوس نگه میداشت و کلمات و لغات را فقط در مفهوم و مدلول دری افغانی آن استعمال میکرد؛ گوئی کلمات و مفاهیم نامأنوس و غیر افغانی در کلامش اصلاً راه نداشتند!!!! با همین تمهید میروم به اصل مطلب، که یادبود از شاعر دلسوخته، باحساس و نازکخیال ما و یکی از همکاران بیحد ارجمند و پرکار پورتال مبارز "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بود؛ همکاری که در جوش فعالیت خود یک روز هم پورتال را بدون شعر جدید نمیماند. سال گذشته در همین روز؛ یعنی به روز هشتم آگست 2011 بود که شاعر از دنیای رنج و درد رهائی جُست و عالمی از آرزو و ارمان را پشت سر گذاشت. در مدت دو و نیم سال آشنائی با شاعر، بر اثر تماس مداوم با خودش و شعرش، شناختی معتنابه از وی و کلامش میسر گشته بود.

وی با وجودی که خود میدانست که به درد بی درمان سرطان مبتلاست - ولو جهت دلداری فامیل و دوستان به روی خود نمی آورد که "همین درد است و همین مرگ" - مگر مُدام که با وی در تماس می آمدم، از بهبود حال و احوال خود حکایت میکرد و حکایت میکرد که "حالا اشتهایم هم بهتر شده" و از بهر مثال میگفت "دیشو دو دانه کوفته ره یکجای خوردم" یا "فلان روز فلان هوسانه را خوردم". از "عادله جان" - بی اندازه خوشنود بود و میگفت که "عادل مره ده تمام ای مدت یک لحظه هم تنها نمانده". از فرزندان عزیز خود نیز خیلی راضی بود و اینکه "همیشه طبع مرا میخواهند" و از سهیل جان حکایت میکرد که "بخاطر مه چند ماه اس که کار نرفته". ازین گپها بسیار میزد و برای فامیل خود و بالاخص برای "عادل جان" - خانم و یار و یاور مهربان و دلسوز خود دعای خیر میکرد. مدام دعا میکرد و میگفت "خدا مره از آغوش فامیل جدا نسازه".

شاه آغا با وجودی که از مرض جانفرسا و خانه برانداز خود اطلاع کامل داشت و میدانست که از دست و تیر شست سرطان نخواهد جَست، مُدام میگفت :

« خدا مره از آغوش فامیلم جدا نسازه!!!! »

گوئی در عالم نومیدی، امیدوار بود و دل بدان بسته بود که خداوند او را از "شفاخانه غیب" مُداوا خواهد کرد!!!

او که داکتر خانگی شان یک طبیب حاذق ایرانی بود و ازینرو در همان اول وهله وی را در جریان حقایق تلخ قرار داده بود، نزد فامیل و دوستان مرض خود را کتمان میکرد؛ شاید بخاطر دلداری دیگران تا دیگران ازین ناحیه نگران نباشند. **وجدانِ دلاور و همتِ جوانمردش را بنگر که در حالت درماندگی و در منتهای لاعلاجی و با اینکه کارد به استخوانش رسیده بود، در غم دیگران بود!!!!!!**

"عادلّه جان" مرا از همان اول در جریان قرار داده بود و من از تمام کیف و کان بیماری آن دوست و برادر عزیزم مطلع بودم. در تمام مدت مریضی او هر روز برایش تلفون میکردم و دیر باهم مصروف اختلاط میشدیم. قسمی که عادلّه جان میگفت، هیچ تلفون دیگر را قبول نمیکرد، بجز از تلفون "ماروفی صیب". لطیف جان گوئی به این مسکین علاقه و اعتماد خاص در حدِ اخلاص داشت و هر وقت و در همه احوال حاضر بود با من گپ بزند. در همه احوال حاضر بود با من گپ بزند، بجز از روزهای آخر عمرش که از حال رفته بود و دیگر شیمه و یارای گپ زدن را نداشت. و در چند روز آخرین عمر که در شفاخانه بستری بود، احوال روزمره اش را فقط از طریق عادلّه جان و فرزندان عزیز شان میگرفتم.

لطیف جان للندری از همان ابتدای ناخوشی خود، کارهائی کرد که دالّ بر اطلاع کاملش از آن درد بی درمان بود. وصیتامه خود را نوشت و در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" منتشر ساخت. کوشید تمام اشعار باقیمانده خود را - خصوصاً اشعاری را که در مدت اقامت پاکستان سروده بود، از نظرم بگذراند که همه بصورت منظم، پیوسته و دسته دسته در پورتال نشر میگردیدند. و در آخر سعی بلیغ میکرد که چار مجموعه از اشعارش در یک مجلّد واحد طبع گردند. فامیل و فرزندان ارجمندش این کار را کردند و به توصیه پدر چار رساله شعری او را یکجای آماده چاپ ساختند. لطیف جان از این دوست خواست تا هم نام این مجموعه المجموعات را انتخاب کنم و هم بر آن تقریظ بنویسم. با کمال میل این کار را قبول کرده، آن را به اقتفاء از "چار مقاله عروضی" - که از افتخارات ادبی و فرهنگی سرزمین عزیز ما افغانستان است و من این نکته را ضمن تقرظ با صراحت مستدل تذکر داده ام - "چار مجموعه للندری" نام نهادم که

بعداً بنا بر تأکید خودش نام "لطیف" هم بدان اضافه گشته و عنوان "چار مجموعه لطیف للندری" را اختیار کرد. این مجموعه نفیس در آن وقت فقط در هشت جلد چاپ گردید، تا لطیف جان در زندگی خود شاهد نشر این مجموعه باشد. البته قسمی که در "وصیت به فرزندان" عزیز خود توصیه کرده بود، قرار است که اشعارش هر دو سه سال یکبار تجدید چاپ گردند. و من امیدوارم که فرزندان برومند آن عزیز فقید، وصیت پدر مهربان خود را جدی گرفته و بدین کار اهتمام ورزند!!!!

امروز - هشتم آگست 2012 - یک سال تخت از رحلت آن عزیز میگذرد؛ یک سال تخت میگذرد ولی خاطره اش همیشه در پیش چشم حاضر و ناظر است. هنوز صدای مهربانش که از طریق تلفون طنین می انداخت، گوشه‌هایم را مینوازد و نغمه های زیبای ربایش که برایم مینواخت، هنوز که هنوز است، مشام جانم را تازه میسازد.

تمام اشعار لطیف جان للندری که در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نشر شده اند، از نظر من گذشته اند و اگر کسی ادعاء کند که با اشعار آن مرحوم آشناست، شاید که من باشم. لطیف جان للندری به وطن و مردم خود عشق میورزید، در حدی که مجموعه "فریاد ملت مظلوم" وی فقط از "وطن و مردم و آزادی" حدیث میراند. او به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" عشق و علاه خاصی داشت، به اندازه ای که اشعار خود را فقط در همین پورتال منتشر میکرد و مجموعه نفیس "فریاد ملت مظلوم" را با شعر جبین پورتال مزین ساخته، به پورتال اهداء کرد:

چو کشور نباشد، تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
ازان به که کشور بدشمن دهیم
(فردوسی)

اهداء

این مجموعه را با کمال افتخار به پورتال مُفَخَّم، آزاده و مبارز

"افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"

که مُبَلِّغ استقلال، وطنپرستی و وحدت ملی ما افغانها و آئینه دار

اشعار من است، اهداء میکنم

دلم نمیشود که این نوشته به آخر برسد و میخوام بیشتر و بیشتر بگویم، که در فقدان دوست هرچه بگوئی کم است و در مورد فرهنگ و ادب و خصوصاً ادب سیاسی هرچه بنویسی، اندک. اما میترسم که پرگفتن بسیارم حوصله خواننده عزیز را لبریز کند، که بزرگان فرموده اند:

دل ز پرگفتن بمیرد در بدن

بحیث حسن ختام این یادنامه منظومه ای را انتخاب میکنم که لطیف جان للندری بخاطر یکساله شدن پورتال بی همال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" سروده بود:

به تقریب یکسالگی سایت پرافتخار "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"

سایتِ آزاده ما گوهـر گویا دارد	در دبستان سـخـن سنبل بویا دارد
تا دمد روح به افسرده تـنـ هموطنان	فیض میبارد و انفاس مسیحا دارد
غم و اندوه و طـنـ میکند القا به همه	بهر بیداری ما شور و نواها دارد
پـرـده ظلمت و پسمانی دیرینه ما	بـرـد، نور دهد، مُعـجـز عیسا دارد
هست او قافله سالار ره گمشدگان	کاروانش ره امروز به فردا دارد
تا شود سبز و طری دامن کهسار وطن	گل دهد، گل بخرد، هدیه گلها دارد
بهرر ابنای وطن هدیه کند عشق وطن	بهترین گوهـر رخشنده زیبا دارد
آن غریبی که بود غرقه به دریای عطش	ماجـرای دل غمدیده و شیدا دارد
خدمت و دوستی و مهر و وفا پیشه اوست	شوق همدردی هـر بیکس و تنها دارد
نوجوان غرقه به خون و دل مادر داغ است	غم این مادر ماتـمـزده ما دارد
هموطن سوزد و در آتش صد کین و نفاق	شکوه از دشمن خونخواره به دنیا دارد
بهر هر بیوه و غمدیده گلوپاره کند	بهر فریاد دل خسته، نواها دارد
غم امروز خورد، پرده دیروز دَرَد	بهر فردای نوین، شورش و غوغا دارد
هم و غم بذل کند، در ره بیداری ما	فکـر آبادی و آزادی دلها دارد
تا کند پیکر افسرده دلان زنده و حَیّ	رخ یوسف، دم عیسی، یـد بیضا دارد

این غزل هدیه او کرد لطیف از سر صدق

آن چه گفتم ز ثنائیش، به خدا جا دارد

جا دارد که قطعه ای را بدین حسن ختام بیاویزم، که بتاريخ نهم جون 2010 در شهر نیویارک بداهتاً سروده و حسن ختام تقریظ بر مجموعه نغز "فریاد ملت مظلوم" ساخته بودم:

عاشقی را درجاست به مانند هـِـرَم
رأس اوج است، دگر هرچه بیاید، پایان
عشق من مرتبه بر مرتبه گـر بـشـمـاری
اوج تا قاعده اش، کی بسپاری به بیان
لیک گر رأس هرم را نگری خواهی یافت
عشق آزادی و هم عشق به افغانستان
نیک دانی که وطن جان و تنِ توست "خلیل"
تنگ در دوش گشش، بوسه ز رویش پستان

توضیح:

1- چنان که در یکی از مضامین خود تذکر داده ام، نه تنها زبان ادبی و مکتوب دری ما، که حتی زبان مکتوب پشتوی افغانستان نیز زیر تأثیر ترمینولوژی فارسی ایران قرار گرفته است. بسا نویسندگان و مترجمان پشتو، کار خود را ساده ساخته و ترکیبات فارسی ایران را مستقیماً و باللفظ به پشتو ترجمه میکنند. نتیجه چنان است، که در زبان تحریر پشتوی افغانستان نیز اخیراً ترکیباتی از قبیل "کارپوه" و "ژبپوه" را که ترجمه تحت اللفظ ترکیبات "کارشناس" و "زبانشناس" فارسی ایران اند، آهسته آهسته وارد ساخته اند. و اخیر میخوانیم که ترکیب "روانشاد" ایرانی را نیز به همین سیاق ترجمه کرده و کلمه "روانشاد" را ساخته اند.